

استخوان بر اصول

نوش با ده و نو میداران مباح است  
 شش و مخمل عرفان ترانه وحدت  
 بیایم که قضا عتقه کمر است اینجا  
 فروغ خاطر انبای زو کار ز دست  
 درین محیط ز ساحل نشان نمی بینم  
 جاذبهها ربفاد چه از حوان فنا  
 چه زنده گشت که از استخوان میجویم  
 بیاد ساقی گوشت تراب میجویم  
 از آن شراب از در دل بمن شد  
 از آن شراب برو برون ز دست  
 از آن شراب که بود از فضل تو کار  
 قسم به مطلع نمانت میدهم حق  
 زهی زبان بدان تو برک عجب نور  
 بیاض صبح تجلی فروغ ز خشارت  
 بنای سیننه را از صفای ج معما  
 کوشه مت بسم ز لعل با قوتی  
 سواد حال بلبل تو مگر تنگ شکر  
 بخنده موج کهر چرخنده یافت  
 بطره شرح ششستان سایه سبیل

مصوران

مصوران فلم موی سینه از رک کله  
 ز لوح سینه که موج صفا بود کله  
 ز خورشید سنده جو رشید بگو کوه  
 کشیده کوه جو رشید را تبار کمر  
 ز حالت دل کمر شکان جز غم داری  
 جو آفتاب بدر شو صبح پرده شرم  
 مدبری که عطار و بوقت تحریرش  
 ستاره فلک اقدار رسد الدن  
 بهر دست فلک داد صفت جو رشید  
 بهر چه بکند بهد فیض جویش بخشد  
 زمان کند بقضای حکم او تبدیل  
 ز سبیل حادثه او را بدل غباری نیست  
 ز سبیل فطره نشینم که خود جو رشید  
 خاتم کلف رک فروزه شد نظیری را  
 رقم کند ز سر بیع الکتا بی یک روز  
 نکشت لائق طوما رشع او هر چند  
 زهی برست تو طول زمانه طوما را  
 نسیم گلشن فکر تو مغزات کلیم  
 بیاض رشع و همواد حطر ترا نازد

کشیده نقش دهانت بر تنک حنجره  
 بود و نقطه بستان حیا با بیخ  
 ز عیرتش کل م تناب کشته عجب نور  
 نهاد مهر ز عین بحر من کا حور  
 ترا که مهره باز بجه است غنچه حور  
 که داده است ترا صاف زمانه  
 به تبع مهر ترا کشیده است حاور  
 که سعد از آن کرده استغفار نور  
 برور نامه نوبان دقش از نور  
 صفای این پیشانی موم را کند کافور  
 صف نفال از لایقه کاه فغور  
 زمانه رختک برای نور سرور  
 بنای خانه جو رشید را کجاست نور  
 ز ضرب سبیلی او ستادیش بنیابود  
 قصیده های سینس را بقطعه لای نور  
 سینه ز مشق صفا شد بیاض کرد  
 سواد کظم بود شام صبح بلبل طور  
 جوامع طبع نوروشن بود سخن کل طور  
 که بدر شام بهر است و صبح نشا بود